

غزل شماره ۳۸

بی مهر رخت روز مرا نور نماندست
وز عمر، مرا جز شبِ دیبجور نماندست
هنگامِ وداعِ تو ز بس گریه که کردم
دور از رخ تو، چشم مرا نور نماندست
می رفت خیالِ تو ز چشم من و می گفت
هیبت از این گوشه که معمور نماندست

وصلِ تو آجلِ رازِ سرمِ دورِ همی داشت
از دولتِ هجرِ تو کنونِ دورِ نماندست

نزدیک شد آن دم که رقیبِ تو بگوید
دور از رُختِ این خسته رنجورِ نماندست

صبر است مرا چارهٔ هجرانِ تو لیکن
چون صبر توان کرد که مقدورِ نماندست؟

در هجرِ تو گر چشمِ مرا آبِ روان است
کو خونِ جگرِ ریز که معذورِ نماندست

حافظ، ز غم از گریه پرداخت به خنده

ماتم زده را داعیه سورنماندست

تفسیر فال

زندگی بدون او برایت میسر نیست و این حقیقتی تلخ است که در عمق وجودت احساس می‌کنی. غم دوری و هجران، مانند سایه‌ای سیاه بر روح تو سنگینی می‌کند و تحمل آن به راستی دشوار است. اما اکنون، چاره‌ای جز پذیرش این وضعیت نداری؛ چرا که با گریه و زاری کردن فقط به درد خود افزوده‌اید و هیچ مشکلی را حل نخواهی کرد. شاید روزی فرا برسد که آرزوی وصال یار محقق شود و دل‌ها دوباره به هم نزدیک شوند. بنابراین، با امید به رسیدن به مقصود خویش، باید با مرگ دست و پنجه نرم کنی، چون زندگی ادامه دارد و امیدوارم روزهای روشن‌تری در انتظار تو باشد.

به کوشش : [پارسی دی](#)

منبع تفسیرها: [آلامتو](#) و [سلام دنیا](#)